

# تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در سده بیستم

## محافظه کاری در سده بیستم

● دکتر حسین بشیریه - از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بخش سیاسی

«آنچه باید از تاریخ فراگیریم این است که از چه چیزهایی  
برهیز کنیم نه آنکه چه کارهایی انجام دهیم»  
طغیان توده‌ها صفحه ۴۷

### ارتگایی گاست و طغیان توده‌ها

خوزه ارتگایی گاست (۱۹۵۵-۱۸۸۳) فیلسوف و نظریه پرداز اسپانیایی که از پیشگامان رنسانس اسپانیا در سده بیستم به شمار می‌رود، در اسپانیا و آلمان تحصیل کرد و نخست تحت تأثیر مکتب نوکانتی ماربورگ قرار داشت. وی استاد متافیزیک دانشگاه مادرید بود. ارتگا در طی جنگ داخلی اسپانیا به فرانسه و آرژانتین رفت و از جانبداری در آن جنگ پرهیز نمود. بیشتر وی در دولت جمهوری نماینده پارلمان بود اما به تقاضای فرانکو به وطن بازگشت و با این حال از پذیرش عنوان فیلسوف رسمی دولت فالانژیست فرانکو سر باز زد. وی پس از بازگشت مؤسسه آزاد فلسفه و علوم فرهنگی و نیز سه مجله به نامهای اسپانیا، خورشید و مجله غرب را بنیاد نهاد. آثار عمده او عبارت است از: درسهای در متافیزیک، ریشه فلسفه، عقل تاریخی، پدیدارشناسی و هنر، تعمیری از تاریخ جهان، تاریخ به عنوان منظومه، فلسفه چیست؟ تأملاتی درباره دون کیشوت، و طغیان توده‌ها.

برای فهم زمینه اندیشه‌های سیاسی ارتگا باید به تحولات اجتماعی و سیاسی اسپانیا در دوران اخیر اشاره ای بکنیم. در قرن نوزدهم اسپانیا شاهد جنگها و کشمکش‌های داخلی بسیاری بود که در آنها لیبرالها و سلطنت طلبان درگیر بودند. پس از ۱۹۰۰ با ظهور سوسیالیست‌ها و آنارشئیست‌ها بر شدت تعارضات سیاسی افزوده شد. پس از جنگ جهانی اول گسترش فساد اداری و سیاسی به وقوع کودتایی به رهبری ژنرال پریمودو ریورا در سال

۱۹۲۳ انجامید. شاه اسپانیا آلفونسوی سوم رژیم ریورا را پذیرفت اما سرانجام این رژیم در سال ۱۹۳۰ در نتیجه شورشهای شهری سرنگون شد و یک سال بعد نظام جمهوری به رهبری آلکانا زامورا تشکیل گردید. رژیم زامورا اساساً لیبرال و ضد کلیسا بود و از همین رو از دوجانب یعنی از سوی جبهه ملی مرکب از نیروهای کاتولیک و محافظه کار و از طرف جبهه خلقی چهگرا مورد مخالفت قرار گرفت. پس از انتخابات سال ۱۹۳۶ که در آن جبهه خلقی به پیروزی چشمگیری دست یافت، دولت جمهوری زیر نفوذ فزاینده نیروهای چپ قرار گرفت و در نتیجه بحث و اقدامات در زمینه اصلاحات ارضی، الغای امتیازات کلیسا و تغییر نظام آموزشی شدت یافت. گرایش جمهوری به چپ موجب نگرانی کلیسا، ارتش و زمینداران شد. سرانجام شورش نظامی در برابر جمهوری در ژوئیه ۱۹۳۶ آغاز شد و همین مقدمه جنگ داخلی اسپانیا بود که تا سال ۱۹۳۹ ادامه یافت. بطور کلی در این کشمکش‌ها، کشیشان، عناصر دست راستی، سلطنت طلبان و نظامیان از حزب فالانژ ناسیونالیست - سندیکالیست که مجمع چند گروه دست راستی بود پشتیبانی می کردند. بدین سان، ضدیت با لیبرالیسم و دموکراسی یکی از جریانهای فکری عمده در اسپانیا به شمار می‌رفت و اندیشه‌های ارتگایی گاست را نیز باید در متن چنین ضدیتی مطالعه کرد.

طغیان توده‌ها مهمترین اثر سیاسی ارتگاست و بنابراین استدلالهای اساسی آن را در اینجا می‌آوریم. استدلال کلی این کتاب آن است که مردم غرب در باتلاق پوچگرایی اخلاقی غرق شده و معیارهای اخلاقی خود را از دست داده‌اند و بدین سان گرفتار آزادی مطلق شده‌اند. به نظر ارتگا این تحولات مقدمه

اعضای توده‌ها و ازدحامات به طور پراکنده می‌زیستند؛ هر کس در جای طبیعی خود در شهر و منطقه و محلی زندگی می‌کرد. نکته مهم این است که توده‌ها در نقاط مطلوب و ممتاز جامعه ظهور کرده‌اند که بیشتر جایگاه «اقلیت»ها بود. در عصر مدرن همه گنج‌کننده توده‌ها در همه جا شنیده می‌شود. به نظر ارتگا، جامعه همواره از توده‌ها و «اقلیت»ها تشکیل شده است. توده واقعی‌تری روانشناختی است. اعضای توده کسانی هستند که خود را «همچون دیگران»<sup>۲</sup> می‌دانند و هیچ ارزش خاصی بر اساس ملاک خاصی برای خود قائل نیستند. انسان توده‌ای می‌گوید «من هم مثل بقیه هستم». بنابراین توده دارای مجموعه امیال و اندیشه‌ها و شیوه‌های زندگی خاص خویش است. برعکس، اعضای اقلیت‌ها گرچه به یک معنا امیال و اندیشه‌های مشترک دارند لیکن وجه شاخص آنها در درجه اول این است که خودشان را از توده‌ها جدا می‌کنند و تنها به همین حکم جزء اقلیت می‌شوند. اقلیت‌ها صرفاً بواسطه جدا کردن خود از توده‌ها پیدا می‌شوند. اعضای اقلیت از خودشان چیزی بیش از عامه مردم توقع دارند. بنابراین مردم بردودسته‌اند: «کسانی که از خود انتظارات بسیاری دارند... و کسانی که چیز خاصی از خود انتظار ندارند»<sup>۳</sup>

بنابراین بخش کردن جامعه به توده و اقلیت‌ها به معنای تقسیم آن به طبقات اجتماعی به مفهوم مرسوم نیست؛ در میان طبقات بالا و پائین هر دو، هم توده و هم اقلیت‌ها یافت می‌شوند. همچنین در عصر مدرن گرایش‌های توده‌ای در درون «اقلیت‌ها» یا گروه‌های ممتاز تقویت شده و شبه روشنفکران توده‌ای در درون حیات فکری جامعه نفوذ پیدا کرده‌اند. در مقابل، در درون طبقه کارگر جدید گرایش‌های «ضد توده‌ای» تقویت شده است.<sup>۴</sup> برعکس، حوزه‌های هنری، قضایی و حکومتی عرصه تاخت و تاز انسان‌های توده‌ای است. «توده‌ها تصمیم گرفته‌اند به جبهه مقدم حیات اجتماعی قدم بگذارند و مکانها و ابزارهایی را تصرف کنند که پیشتر در دست گروه‌های کوچک بود»<sup>۵</sup>. توده‌ها بدون آنکه خصلت توده‌ای خود را از دست بدهند وارد جایگاه‌هایی شده‌اند که باید در دست کسانی باشد که نسبت به توده‌ها احساس تفاوت می‌کنند. بدین سان، نهادهای سیاسی مدرن محل حضور توده‌ها شده است. دموکراسی در گذشته بواسطه آمیزش با لیبرالیسم و قانونگرایی تعدیل می‌شد و «اقلیت»ها می‌توانستند تحت قانون به زندگی خود ادامه دهند. اما در دموکراسی امروز توده‌ها خارج از چارچوب قانون حضور دارند. «شک دارم که توده‌ها در اعصار دیگر تاریخ همچون زمان ما حکومت مستقیم به دست آورده باشند»<sup>۶</sup>. توده‌ها در زیر پای خود هر چه را متفاوت و فردی باشد خرد می‌کنند. «هر کس که مثل همگان نیست و مانند دیگران فکر نمی‌کند، در خطر حذف

○ غریبان در باتلاق پوچگرایی اخلاقی غرق شده‌اند، معیارهای اخلاقی خود را از دست داده‌اند، و بدین سان گرفتار آزادی مطلق گردیده‌اند. این تحولات مقدمه پیدایش قرون وسطای دیگری خواهد بود.

○ امروزه توده‌ای از انسانها پس از توده‌ای دیگر روی صحنه تاریخ تخلیه می‌شوند، باچنان سرعتی که نمی‌توان آنها را در فرهنگ سنتی پرورش داد. انسان توده‌ای ممکن است از نظر جسمی تندرست و نیرومند باشد، اما از نظر فکری ساده و ابتدایی است. انسان توده‌ای کسی است که زندگی‌اش هدف ندارد بلکه فقط جریان دارد.

○ گوته: زندگی به شیوه دلخواه عامیانه است؛ انسان برگزیده پروای نظم و قانون دارد.

○ پدیده غریب و تازه در جامعه مدرن این است که «حق غیر معقول بودن» یا «دلیل بی‌دلیلی» بعنوان حق خاص جدیدی مطرح شده است. اندیشه و عقیده بی‌دلیل داشتن، یعنی «بی‌اندیشگی» مهمترین ویژگی انسان توده‌ای است.

پیدایش قرون وسطای دیگری خواهد بود.

مهمترین واقعیت زمانه ما ظهور توده‌ها و انسان توده‌ای در عرصه‌های گوناگون جامعه بوده است. از اواخر قرن نوزدهم توده‌ها در حال شورش بوده‌اند. «از آنجا که توده‌ها طبق تعریف نه باید و نه می‌توانند حیات فردی خود یا جامعه را اداره کنند، بنابراین اروپا دچار عظیم‌ترین بحرانی شده که اقوام و ملل و تمدن‌ها ممکن است، دچار آن شوند»<sup>۱</sup> به نظر ارتگا توده‌ها نه تنها در حیات سیاسی بلکه در عرصه‌های فکری، اخلاقی، اقتصادی، مذهبی و علمی نیز ظهور کرده‌اند. نمونه ظاهری جامعه توده‌ای را می‌توان در این واقعیت دید که شهرها پر از ساکنین، قطارها پر از مسافر، کافه‌ها پر از مشتری، پارکها پر از گردشگر و مدارس پر از دانش‌آموز شده و بدین سان امروزه «جابودن» به مسئله‌ای اساسی تبدیل گردیده است. ازدحام و تجمع انبوه ویژگی عصر جدید است. در گذشته،



شدن قرار می‌گیرد.<sup>۷</sup> در آمریکا که بزرگترین جامعه توده ای جهان است، «متفاوت بودن را به معنی قبیح بودن می‌دانند».

از نظر تاریخی می‌توان پیشینه پیدایش توده‌ها را مثلاً در رُم باستان جست. «تاریخ امپراتوری رُم نیز تاریخ ظهور امپراتوری توده‌هایی است که اقلیت‌های راهبر را طرد کردند و جای آنها را گرفتند.»<sup>۸</sup> اما امروزه ظهور توده‌ها به سرنوشت جامعه مدرن تبدیل شده است. گیوتین در انقلاب فرانسه مظهر ظهور توده‌ها و سرکوب اقلیت‌های متفاوت بود. در سده هجدهم برخی روشنفکران مدعی شدند که انسان به عنوان انسان دارای برخی حقوق اساسی است و هر حقی که متکی بر امتیازات خاصی باشد، باید کنار گذاشته شود. همین اندیشه خود به حاکمیت فرد معمولی و توده‌ای انجامید. حقوق انسان به این معنی دیگر بیانگر آرمانهای انسانی نیست بلکه تنها امیال فرد را باز می‌نماید. بطور کلی از انقلاب فرانسه به بعد ظهور توده‌ها پرشتاب‌تر شد. توده‌ها امروزه از هر جهت به خودشان می‌رسند؛ لذت‌گرایی همسان توده‌ها به اصل و اساس جامعه تبدیل شده است. در زیر سیطره «استبداد همسانی» تفاوت‌ها و «متفاوتها» از میان می‌روند و جهان همسطح و یکدست و توده‌ای می‌شود.

ارتگا در تحلیل وضع توده‌ای رایج در عصر مدرن به احساس تاریخی مردم در این عصر اشاره می‌کند. امروزه تصور همگان این است که در دوران تاریخی حیات خود، نسبت به گذشته در سطح بالاتری قرار دارند، امروزه گذشته به عنوان سطح نازلتری نسبت به حال پنداشته می‌شود. در گذشته مردم نسبت به دورانهای پیشین با دل‌تنگی نگاه می‌کردند و بهشت گمشده‌ای را در گذشته‌ها می‌جستند. اما در عصر جدید احساس می‌شود که ما اینک به قله موعود، به «اوج زمان» رسیده‌ایم؛ بنابراین احساس تاریخی ما وارونه شده است. به سخن دیگر در عصر مدرن «سرانجام جای هنوز را می‌گیرد».<sup>۹</sup> به نظر ارتگا راز افول تمدن مدرن را در همین جا باید جست. وقتی يك عصر تاریخی خواستهای خود را برآورده بداند، دیگر خواستی نخواهد داشت و با خشک شدن سرچشمه خواست به پایان خود نزدیک خواهد شد. «اینک می‌بینیم که این قرون [اخیر] که آن همه از خود راضی و کامل به نظر می‌رسید، از درون مرده است. همبستگی حیاتی واقعی را در خرسندی، دستیابی و یا وصول نباید یافت».<sup>۱۰</sup> پس در اعماق دوره‌های رضایت و احساس کمال اندوهی گسترده نهفته است. «برخی از قرون به خاطر رضایت از خود و جهل نسبت به چگونگی تجدید خواستهای خود می‌میرند». تجدد خود را در اوج و قله زمان می‌بیند و همه اعصار گذشته را نسبت به خود مقدماتی می‌شمارد. «واژه مدرن بیانگر آگاهی از زندگی تازه است که نسبت به زمان گذشته برتر است و در عین حال حاوی فرمانی است برای آن که همه در اوج

زمان باشیم». اما «این ادعا که نوع خاصی از حیات در به اصطلاح فرهنگ مدرن قطعی و نهایی شده است به معنی محدودسازی گستره چشم‌انداز است». بدین سان، وقتی عدم قطعیت عصر مدرن را در نظر بگیریم «آزادی شویم و دوباره به جهان واقع، جهان امور عمیق، وحشتناک، پیش‌بینی‌ناپذیر و پایان‌ناپذیر برمی‌گردیم که در آن همه چیز چه بهترین و چه بدترین چیزها ممکن است».<sup>۱۲</sup>

ایمان به عصر مدرن ایمانی تیره و اندوهناک بوده است زیرا به این معنی است که فردا از هر جهت همانند امروز خواهد بود و در نتیجه ما در زندان زمان گیر افتاده‌ایم، حال آن‌که به گفته سروانتس خالق دون کیشوت «طی راه سفر همواره بهتر از رسیدن به مقصد است».<sup>۱۳</sup> «عدم امکان پیش‌بینی و ایمان به این که افق آینده در معرض همه‌گونه احتمالات و رخدادهاست، حیات اصیل و غنای راستین وجود ما را تشکیل می‌دهد».<sup>۱۴</sup>

ارتگا به نحو پیچیده‌ای استدلال می‌کند که انسان مدرن امروزه احساس زوال نمی‌کند و این خود بهترین دلیل احساس زوال عمیق اوست زیرا عدم احساس زوال به معنای رسیدن به کمال مطلوب و در نتیجه خشکیدن سرچشمه‌های خواست است. انسان در عصر مدرن گذشته را فضایی تنگ و خفه کننده می‌داند و روزگار خود را باز و روشن می‌شمارد. «برای نخستین بار به عصری رسیده‌ایم که کل اعصار کلاسیک را لوح ساده و سفید می‌شمارد و هیچ ملاک و سرمشقی در گذشته نمی‌یابد... این گسست گزاف میان گذشته و حال واقعیت کلی زمانه ماست... بقایای روح گذشته به هوارفته است... باید مسائل خودمان را بدون همکاری گذشته حل کنیم».<sup>۱۵</sup>

به نظر ارتگا، این وضع یکی از عوارض واقعیت کلی تری است که وی آن را «افزایش زندگی» می‌نامد. به موجب این تحول، «محتوای وجود برای انسان متوسط امروز، شامل کل کره زمین است».<sup>۱۶</sup> هیچ بخشی از جهان دیگر به ابعاد پیشین خودش محدود نیست بلکه گشوده شده است. همین حالت «سراسری زیستن» یا «حضور غایب» افق فکری همگان را به صورت بی‌سابقه‌ای گسترش داده است. از نظر زمانی با کشف تمدنهای از دست رفته، گذشته نیز مسخر انسان مدرن می‌شود. بدین سان، جهان و زندگی از حیث فضا و زمان گسترش یافته است. با ظهور پدیده سرعت در عصر مدرن می‌توان زمان بیرونی و طبیعی بیشتری را در زمان حیاتی فرد مصرف کرد. «معنای این گفته که ما زندگی می‌کنیم، این است که خودمان را در فضایی از امکانات بی‌حد و حصر می‌بینیم». زندگی در هر لحظه عبارت است از آگاهی از آنچه برای ما ممکن است. «ما تنها جزئی از چیزی می‌شویم که برای ما امکان دارد بشویم».<sup>۱۷</sup> بدین سان، جهان چیز بسیار گسترده و عظیمی شده

خود نیست». بدین ترتیب، احساس قدرت و احساس ناامنی همزمان روح انسان مدرن را فرا گرفته است. «امروزه به موجب این واقعیت که همه چیز برای ما ممکن است این احساس غلبه یافته که بدترین امور ممکن یعنی بربریت و زوال هم ممکن است.»<sup>۱۹</sup> به نظر ارتگا، لیبرالیسم و مارکسیسم هر دو احساس ناامنی خود را با طرح اندیشه تحول ضروری و پیش‌بینی پذیر تاریخ به سوی آرمانهای آینده، از دست داده‌اند و دیگر در مواضع آنها نشانی از احساس ناامنی و اضطرابی مفید و سازنده یافت نمی‌شود. احساس اطمینان و کمال و حصول سبب اصلی زوال و انحطاط است.

بنابراین ما از یک سو در مقابل گزینش میان امکانات سرشار و بسیار قرار داریم و این سرنوشت ماست یعنی مجبوریم آزادی خودمان را به کار ببریم. اما از سوی دیگر با ظهور توده‌ها در صحنه، اختیار در دست آنهاست و توده‌ها برخلاف «اقلیت»ها نمی‌توانند راه مشخصی برای آینده برگزینند. «انسان توده‌ای کسی است که زندگی هدف ندارد بلکه صرفاً جریان دارد.»<sup>۲۰</sup>

یکی از عوامل رشد توده‌ها، افزایش جمعیت است. جمعیت اروپا از قرن ششم تا قرن نوزدهم کلاً به ۱۸۰ میلیون نفر بالغ شد، اما از ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۴ از ۱۸۰ به ۴۶۰ میلیون نفر رسید. «توده‌ای از انسانها پس از توده‌ای دیگر روی صحنه تاریخ تخلیه می‌شوند، به چنان سرعتی که نمی‌توان آنها را در فرهنگ سنتی پرورش داد.»<sup>۲۱</sup> انسان توده‌ای ممکن است از نظر جسمانی تندرست‌تر و نیرومندتر باشد اما از نظر فکری ساده و ابتدائی است همانند «انسانی ابتدائی که ناگهان در وسط تمدنی بسیار قدیمی ظهور کرده باشد». نظام آموزشی نیز توده‌ای می‌شود و در نتیجه بی‌روح و مبتذل می‌گردد. توده‌ها، گذشته و سنت را در معرض خطر و تهدیدی بزرگ قرار می‌دهند. ظهور جامعه توده‌ای چیزی جز «هجوم عمودی بر برها» نیست.<sup>۲۲</sup>

از نظر تاریخی انسان توده‌ای فرآورده سده نوزدهم است هرچند با انسان آن سده تفاوت آشکار دارد. هگل در همان قرن گفته بود: «توده‌ها به پیش می‌روند.»<sup>۲۳</sup> انسان توده‌ای در درجه نخست نتیجه آسان شدن مشکلات اقتصادی و معاشی بود. در قرن نوزدهم فضای زندگی بویژه برای طبقات متوسط به شکل محسوس گشوده شد. از آغاز سده بیستم وضع طبقه کارگر هم رو به بهبود رفت. گسترش نظم عمومی، کاهش بی‌ثباتی سیاسی، رفع موانع و امتیازات اجتماعی، نابودی شئون قدیمی، برابری همگان در نزد قانون، رشد علم و صنعت، رفع فشارها و وابستگی‌های سنتی همه در پیدایش انسان توده‌ای مؤثر بوده است. اما از لحاظ ذهنی انسان توده‌ای مانند «بچه نازپرورده»ای است که از همه چیز برخوردار بوده، لیکن قدر هیچ چیزی را نمی‌شناسد و گمان می‌برد

○ توده‌ها هر جا و هر زمان که نقشی در سیاست پیدا کرده‌اند به شکل «عمل مستقیم» بوده است. «عمل مستقیم» توده‌ها درست در برابر تمدن قرار دارد. تمدن در درجه نخست به معنی تمایل به در نظر گرفتن مواضع دیگران است، حال آنکه بربریت چیزی جز نادیده گرفتن افکار دیگران نیست.

○ امروزه زمام تمدن به دست کسانی افتاده است که علاقه‌ای به اصول تمدن ندارند. انسان توده‌ای تنها مصرف‌کننده فرآورده‌های تمدن است؛ انسان مسلط امروز انسانی ابتدایی است که در میانه جهانی متمدن سربرآورده است. جهان امروز متمدن است اما ساکنانش متمدن نیستند.

○ میان نیاز مستمر توده‌ها به فواید علم تجربی و فهم آنها از علم هیچ تناسبی وجود ندارد. چنین فهمی حتی در میان خود اهل فن نیز یافت نمی‌شود. با ظهور علوم تجربی، همه حوزه‌های دیگر تمدن یعنی سیاست، هنر، اخلاق، مذهب و فلسفه دچار بحران شده است. تنها علم تجربی «سودمند» است و انسان توده‌ای هم تنها به بازده علوم تجربی می‌اندیشد.

است و ما در آن تنها ذره‌ای هستیم. «وجود ممکن همواره گسترده‌تر از وجود بالفعل است.» امکانات جهان امروز از هر عصر دیگری بیشتر شده است. در جهان امروز فهرست لذات و سرگرمیها، شیوه‌های تفکر، علوم و مشاغل افزایش بسیاری یافته است. فیزیک اینشتینی فضاهای گسترده‌ای را باز کرده که در مقایسه با آن، فیزیک نیوتونی تنها به اتاقکی محصور بود.<sup>۱۸</sup> پس تمدن جدید از این حیث در حال زوال و انحطاط نیست بلکه چنانکه گفتیم عصر مدرن خود را از اعصار دیگر برتر می‌داند و در نتیجه دیگر آرمانهایی که شایسته تلاش مستمر باشد در پیش‌روی خود نمی‌یابد و به همین دلیل رو به انحطاط می‌رود. انسان مدرن در درون یافته‌ها و علوم خود گم شده و بنابراین در مقایسه با انسانهای اعصار دیگر دچار بدترین وضع شده است. «انسان آفریدگار همه چیز است، اما سرور



برخی اوقات از کار خود دست می‌کشد ولیکن آدم احمق هرگز.<sup>۲۵</sup> امروزه عوام، عوامیت را به عنوان حق خود اعلام می‌کنند و بدین عنوان مدعی داشتن «اندیشه» هستند و این بی‌سابقه است زیرا آنها در گذشته صرفاً ایمان و عقیده داشتند نه اندیشه. «امروزه انسان میانه حال دقیق‌ترین اندیشه‌ها را درباره آنچه در جهان رخ می‌دهد و یا باید رخ دهد دارد و بنابراین شنوایی خود را از دست داده است.»<sup>۲۶</sup> اما این اندیشه‌ها به نظر ارتگا راهی به حقیقت ندارد؛ نمی‌توان بدون پذیرش اقتداری برتر که تنظیم‌کننده اندیشه‌ها باشد، از اندیشه سخن گفت. اندیشه و فرهنگ نیازمند معیار است. درحالی که مواضع نظری قطعی مشخصی برای مراجعه وجود نداشته باشد، فرهنگی درکار نیست. انسان توده‌ای چنین مواضعی را نابود می‌سازد.

در سندیکالیسم و فاشیسم بویژه برای نخستین بار نوع جدیدی از انسان پیدا شده که نمی‌خواهد برای مواضع خودش دلیل بیاورد بلکه صرفاً در پی تحمیل عقاید خویش است. پدیده غریب و تازه این است که «حق غیر معقول بودن» یا «دلیل بی‌دلیلی» به عنوان حق خاص جدیدی مطرح شده است. اندیشه و عقیده بی‌دلیل داشتن یعنی «بی‌اندیشگی» مهمترین ویژگی انسان توده‌ای است.<sup>۲۷</sup> جامعه توده‌ای به این معنا بربریت تازه‌ای است که در آن گفته‌های بی‌پایه و دلیل به عنوان اندیشه قلمداد می‌شود. «عمل مستقیم» توده‌ها نیز خود برخاسته از همین وضع روحی و فکری است. بدین سان فاشیسم اوج گرایش بی‌اندیشگی در عصر و تمدن مدرن است. توده‌ها هر جا و هر زمان که نقشی در سیاست پیدا کرده‌اند به شکل «عمل مستقیم» بوده است. «عمل مستقیم» توده‌ها درست در جایگاه مقابل تمدن قرار دارد. تمدن در درجه نخست تمایل به در نظر گرفتن مواضع دیگران است حال آنکه بربریت چیزی جز نادیده گرفتن افکار دیگران نیست.<sup>۲۸</sup> لازمه تمدن «عمل غیرمستقیم» است و لیبرالیسم براساس چنین شیوه عملی استوار است. اما لیبرالیسم نمی‌تواند در این جهان ریشه بدواند. لیبرالیسم والاترین آرمان انسانیت است. لیبرالها زندگی را با دشمنان خود و بویژه با دشمنان ضعیف تقسیم می‌کنند. اما توده نمی‌تواند با دشمن زندگی کند و از هر چیزی جز خود نفرت دارد. بنابراین لیبرالیسم انجام‌ناپذیر است.

ارتگا در تحلیل وضع ذاتاً مبهم جامعه توده‌ای مدرن استدلال می‌کند که طفیان توده‌ها دورویه دارد یکی مثبت و دیگری منفی؛ یکی ناظر به پیروزی است و دیگری به مرگ. حیات تاریخی انسان از پیش تعیین شده نیست بلکه مرکب از لحظاتی است که یکدیگر را تعیین می‌کنند. پس همه چیز در نوسان است. در نتیجه، طفیان توده‌ها ممکن است از یک طرف به سازماندهی تازه‌ای برای

که این همه امکانات محصول طبیعت است نه حاصل کوشش و نبوغ اقلیت‌ها. انسان توده‌ای انسانی آزمون، بی‌پروا و بی‌قید است، هیچ سروری برای خود نمی‌شناسد و گمان می‌کند که هیچ کس جز او وجود ندارد. توده‌ها فقط به رفاه حال خودشان می‌اندیشند ولیکن حتی عوامل ایجاد آن رفاه را نمی‌شناسند. انسان توده‌ای پر اشتها و پر مصرف است.

انسان توده‌ای امروز خود را با قدرتی برتر روبرو نمی‌بیند و آزادی را وضعی طبیعی و خودجوش می‌داند. دیگر مرکز اقتداری چون شاه وجود ندارد که همگان بدو نگاه کنند. انسان توده‌ای از خودش خرسند است و امیال و خواسته‌های خود را درست و برحق می‌داند. وی برخلاف اعضای «اقلیت»ها از خودش توقعی ندارد. انسان برگزیده از خودش توقع دارد و به اقتداری بیرونی یا استعلایی نگاه می‌کند و از آن تبعیت می‌نماید. به این معنا، انسان برگزیده در قید است حال آنکه انسان توده‌ای رها و آزاد است. ارتگا به نقل از گوته می‌گوید «زندگی به شیوه دلخواه عامیانه است؛ انسان برگزیده پروای نظم و قانون دارد.»<sup>۲۹</sup> حقوق انسانهای توده‌ای حقوقی انفعالی، محصول سرنوشت و از پیش داده شده است درحالی که حقوق انسان برگزیده در حکم «فتوحات» و نتیجه کوشش و اکتساب است. حقوق اشرافی به معنای عامیانه هم البته حقوق انفعالی و محصول سرنوشت است. بنابراین باید مفهوم «اشرافیت» را به درستی فهمید. زندگی اشراف منشانه واقعی همان زندگی انسان برگزیده‌ای است که از خودش توقع دارد. ریشه واژه اشرافیت در زبان لاتین (noble) به معنای شخص شناخته شده است، شخصی که خود را با کوشش خویش از عامه مردم ممتاز می‌سازد. انسان اشرافی قیود تعهدی بر خود تحمیل می‌کند. اما اگر اشرافیت موروثی شود، معنای اصیل و فعال خود را از دست می‌دهد. پس اشرافیت به معنی کوشش و اکتساب و وضع تکلیف برخویش است و توده‌ها فاقد چنین صفاتی هستند. اکثریت مردم قادر نیستند بر خود تکلیفی وضع کنند بلکه تنها آنچه را برایشان تکلیف شده انجام می‌دهند.

در عصر مدرن دخالت خشونت‌آمیز توده‌ها در همه چیز گسترش یافته است. کسی که گمان کند حق اظهار نظر دارد بدون آنکه پیشاپیش با سعی و کوشش نظری سنجیده اختیار کرده باشد، متعلق به توده است. انسان توده‌ای در زندان ذهن خودش به سر می‌برد و برای آنکه تصور خود درباره وصول به حق و بی‌نیازی خویش را اثبات کند به تأیید دیگران نیاز دارد. بدین سان انسان توده‌ای شك و تردید به خود راه نمی‌دهد و همان انسان احمقی است که به حماقت خود شك نمی‌کند. ارتگا از آنا تول فرانس نقل می‌کند که آدم احمق از آدم حقه‌باز بدتر است زیرا آدم حقه‌باز

توده ای می‌رهد. اما علم تجربی چون سودمند است به مذاق توده‌ها خوش می‌آید. علوم تجربی و توده‌ها به همکاری و پشتیبانی یکدیگر نیازمندند. اما میان نیاز مستمر توده‌ها به فواید علم تجربی و فهم آنها از علم هیچ تناسبی وجود ندارد. چنین فهمی نه تنها در بین توده‌ها بلکه حتی در میان خود اهل فن نیز یافت نمی‌شود. با ظهور علوم تجربی همه حوزه‌های دیگر تمدن یعنی سیاست، هنر، اخلاق، مذهب و فلسفه دچار بحران شده است. تنها علم تجربی «سودمند» است و انسان توده‌ای هم تنها به بازده علوم تجربی می‌اندیشد. مشکل دیگری که ارتگا در وضع توده‌ای مدرن می‌یابد این است که توده‌ها به صورت باور نکردنی نسبت به تاریخ خود جاهلند. شناخت تاریخی لازمه پایداری هر تمدنی است زیرا ما را از ارتکاب اشتباه‌های گذشتگان بازمی‌دارد. اما انسان ابتدائی یا توده‌ای امروز گذشته یا تاریخ ندارد یا این که آن را فراموش کرده است. فاشیسم و کمونیسم مظهر آشکار این فراموش کاری تاریخی هستند. انقلاب‌های قرن بیستم از تجربیات و شکست‌های انقلاب‌های پیشین تجربه نگرفتند و از این نکته غافل ماندند که همه انقلاب‌ها سر فرزندان خود را می‌خورند یا به حکومت افراطیون می‌انجامند یا این که هیچ انقلابی واقعاً بیش از پانزده سال که لازمه پیدایش نسل تازه است، دوام نمی‌آورد. «وقتی اندیشه‌ها، خواستها و امیال نسل حاکم افراطی و انقلابی است، اندیشه‌ها و خواست‌های نسل تازه ضد افراط‌گری و ضد انقلابی می‌شود.»<sup>۳۱</sup> تنها امید‌رهایی در این است که زمام امور را به دست کسانی دهیم که «وجدان تاریخی» دارند. «ما به تاریخ در کلیت آن نیاز داریم، نه به این منظور که دوباره در آن فروغلتیم بلکه برای آن که بتوانیم از آن بگریزیم.»<sup>۳۲</sup> چنان که پیشتر اشاره شد، به نظر ارتگا انسان توده‌ای «بچه نازپرورده تاریخ بشریت» است. در نظر او تمدن مثل طبیعت از پیش داده شده و طبیعی است و کلاً در اختیار او قرار دارد و بنابراین احساس قدرت و پیروزی و بی‌نیازی می‌کند و در لاک خود فرو می‌رود. به همین دلیل عقاید عامیانه خود را از طریق «عمل مستقیم» بر دیگران تحمیل می‌کند. انسان توده‌ای انسان ابتدائی در حال شورش است که فعلاً چندین ضربه بر پیکره تمدن وارد آورده لیکن هنوز حمله سراسری را شروع نکرده است. انسان توده‌ای مثل نجیب‌زادگان قدیم تمدن را به ارث برده است. نجیب‌زادگان قدیم که ثروت و منصب نیاکان خود را به ارث می‌بردند، از هرگونه فردیت و شخصیت و تلاش و ابتکار تهی بودند. «تراژدی زندگی اشراف‌زادگان» که بدین سان گرفتار میراث خود بودند، در مورد انسان‌های توده‌ای امروز تکرار می‌شود. رفاه و وفور همچون میراث اشراف‌زادگان، انسان بی‌هویت و توده‌ای می‌پروراند. توجه به بدن و لباس و تفریح نیز از اشراف‌زاده گرفتار دوران قدیم

○ امروزه توده‌ها به گونه‌ای باور نکردنی نسبت به تاریخ خود جاهلند. شناخت تاریخی لازمه پایداری هر تمدنی است زیرا انسان را از ارتکاب اشتباهات گذشتگان بازمی‌دارد.

○ رفاه و وفور همچون میراث اشراف‌زادگان، انسان بی‌هویت و توده‌ای می‌پروراند. توجه به بدن و لباس و تفریح نیز از اشراف‌زاده گرفتار دوران قدیم به انسان توده‌ای امروز به ارث رسیده است.

○ علم تجربی جدید علمای متخصص به بار می‌آورد و بدین سان کار علم برخلاف نفس علم تخصصی می‌شود. با تخصص‌گرایی دانشمندان دیگر فاقد فرهنگ تام و تمام خواهند بود. بدین ترتیب، علم جدید برای انسان‌های میانمایه از حیث علمی و فکری جایگاهی استوار تأسیس می‌کند.

انسانیت بینجامد یا از سوی دیگر به فاجعه و مصیبت ختم شود. ترقی انکارناپذیر است اما تضمین شده نیست. ترقی قطعی، بدون خطر به قهقرا رفتن و «بپیچیده تر» شدن وجود ندارد. تاریخ عرصه امکانات است و بنابراین ترقی و تنزل در عین حال امکان دارد. زندگی بطور کلی در هر سطحی، مشحون از خطر و احتمال و ماجرا است. این وضع بویژه در «لحظات بحرانی» شدت می‌یابد؛ در این لحظات وجوه منفی بر وجوه مثبت چیرگی می‌یابد. امروزه زمام تمدن به دست کسانی افتاده است که علاقه‌ای به اصول تمدن ندارند، انسان توده‌ای تنها، مصرف‌کننده فرآورده‌های تمدن است. چنانکه اشاره شد «انسان مسلط امروز انسانی ابتدائی است که در میانه جهانی متمدن سربرآورده است.»<sup>۳۳</sup> جهان امروز متمدن است اما ساکنان آن متمدن نیستند. انسان توده‌ای تمدن را مسلم و از پیش داده شده می‌پندارد و ویژگی صناعی آن را فراموش می‌کند. چنین انسانی تنها در بند ابزارهای تمدن است نه در اندیشه اصول آن. «هجوم عمودی بربرها» همین است. انسان توده‌ای شیفته دانش تجربی است که هرروزه اختراعی می‌کند و حس رفاه طلبی توده‌ها را برآورده می‌سازد. اما برخلاف علم تجربی، «فلسفه نیازمند پشتیبانی و همدردی از سوی توده‌ها نیست.»<sup>۳۴</sup> فلسفه چون، به گفته ارسطو «سودمندی» ندارد، پس از انقیاد به انسان



برطبق استدلال کلی ارتگا، توده‌ها برای راهنمایی و سازماندهی بوسیله «اقلیت»‌های برتر به وجود آمده‌اند. بدون این اقلیت‌ها توده‌ها گمراه می‌شوند. انسان به‌طور کلی به اقتدار بیرونی و برتری نیازمند است و آن اقتدار در فلسفه ظاهر می‌شود. اگر کسی خودش آن اقتدار را بیابد از زمره اقلیت برتر است و اگر خودش نیابد جزء توده است و باید ارشاد شود. بنا براین ادعای توده‌ها در این باره که خودشان می‌توانند رأساً عمل کنند به طغیان توده‌ای می‌انجامد. توده‌ها نمی‌خواهند سرنوشت واقعی خود را بپذیرند و همین خود اصل طغیان آنهاست. از لحاظ تاریخی «آمریکا بهشت توده‌ها بوده است.»<sup>۳۶</sup> اما دیگر کشورها نیز دچار همین سرنوشت می‌شدند.

به نظر ارتگا، امروزه مهمترین خطری که تمدن را تهدید می‌کند و خود از درون آن برخاسته، دولت بزرگ است که مورد ستایش و پشتیبانی توده‌هاست. دولت مدرن همان نقشی را بازی می‌کند که علم مدرن انجام می‌دهد. در گذشته دولت پدیده کوچک و ساده‌ای بود. اما با ظهور سرمایه‌داری و بورژوازی «کشتی دولت» نمودار شد. این کشتی در سده هجدهم کوچک و محدود بود. پیش از پیدایش دولت بورژوایی، طبقه اشراف نتوانسته بود دولت عقلانی و سازمانیافته‌ای پدید آورد. حتی «رژیم قدیم» فرانسه هم دولت ناتوانی بود. دولتهای مطلقه اروپایی در واقع دولتهای ضعیفی بودند زیرا اشراف از حیث تکنیکی و سازماندهی، کارایی نداشتند. بعلاوه، «حکومت و اشراف نمی‌خواستند، دولت را به بهای جامعه به‌طور کلی بزرگ کنند.»<sup>۳۷</sup> اما با قبضه شدن قدرت بوسیله بورژوازی دولت عظیم و نیرومندی پدید آمد که از سال ۱۸۴۸ به بعد امکان وقوع انقلاب در اروپا را منتفی ساخت. بدین سان قدرت دولتی همسنگ قدرت اجتماعی شد. امروزه دولت ماشین عظیمی است که جثه سنگین خود را بر پیکر جامعه تحمیل می‌کند. انسان توده‌ای ستایشگر همین دولت بزرگ است و آن را وضعی طبیعی می‌پندارد.

دخالت دولت در امور مختلف مهمترین خطر زمانه ماست. کل حوزه‌های خودجوش حیات زیرمهمیز دولت درآمده است. توده‌ها می‌خواهند بدون کوشش و خطر کردن هرچه را که دلخواهشان است با فشار دادن دکمه‌ای در دستگاه عظیم دولت به دست آورند. انسان توده‌ای دولت را وسیله‌ای برای درهم شکستن «اقلیت»‌های ناسازگار تلقی می‌کند. دخالت دولت ریشه عمل خودجوش اجتماعی را می‌خشکاند. «جامعه می‌باید برای دولت و انسان برای دستگاه حکومت زندگی کند... اما دولت خود پس از مکیدن مغز استخوان جامعه، به اسکلتی بدون خون و مرده تبدیل خواهد شد و دچار آن مرگ [ناشی از] زنگ زدگی ماشین خواهد گردید که

به انسان توده‌ای امروز به ارث رسیده است. انسان توده‌ای بدین سان محصول تمدن جدید است. «او خود را در وسط ابزارهای حیرت‌آور، داروهای درمانبخش، حکومت‌های نظاره‌گر و امتیازات راحت بخش می‌یابد»<sup>۳۳</sup> و با این حال قدر آنها را نمی‌شناسد. در نتیجه وی «تماس خود را با ذات حیات که همانا خطر مطلق است، از دست می‌دهد.»<sup>۳۴</sup> «انسان از خودراضی»، تناقض‌آمیزترین نوع انسان است. پس وقتی چنین انسانی سلطه یابد، باید زنگ‌های خطر را به صدا درآورد.

اما قرن نوزدهم چگونه این انسان توده‌ای را تولید کرد؟ به نظر ارتگا ویژگی‌های اصلی آن قرن را باید در دموکراسی لیبرالی و تکنیک نوین یافت. تکنیک جدید خود محصول آمیزش سرمایه‌داری با علم تجربی بود و با ایجاد زمینه ازدیاد جمعیت در پیدایش انسان توده‌ای مؤثر بود. علم جدید شاخصه عصر جدید است و میان آن با توده‌ای شدن انسان پیوند نزدیکی وجود دارد. «انسان دانشمند نوع اولیه انسان توده‌ای است.»<sup>۳۵</sup> نفس علم تجربی جدید به خودی خود عالم آن علم را به انسانی توده‌ای و به عبارت دیگر به «بربر مدرن» تبدیل می‌کند. علم تجربی علمای متخصص به بار می‌آورد و بدین سان کار علم برخلاف نفس علم، تخصصی می‌شود. با تخصص‌گرایی، دانشمندان دیگر فاقد فرهنگ تام و تمام خواهند بود. تخصص‌گرایی دانشمندی میانمایه ساخته است هرچند همین میانمایگان کل علم را به پیش برده‌اند. علم جدید بدین سان برای انسانهای میانمایه از حیث علمی و فکری جایگاهی استوار تأسیس می‌کند. کار علمی جدید ماهیتاً کاری مکانیکی است و موجب فروپاشی عمارت معرفت می‌گردد. در علم جدید، روش جای معنا را می‌گیرد. همچنین علم جدید به علما احساسی از قدرت و غرور می‌بخشد، هرچند آنها از دیگر حوزه‌های معرفت کاملاً بی‌خبر باشند. متخصص مدرن نه عالم کامل و نه جاهل کامل بلکه «عالم جاهلی» (learned ignoramus) است که همچون انسان توده‌ای «در خود فرو بسته» (hermetic) و از خودراضی است. بنا براین عالم مدرن و انسان توده‌ای از یک قماشند. عالم امروز هم به هیچ اقتدار برتری گوش فرا نمی‌دهد و از همین رو خود یکی از عوامل استقرار سلطه انسان توده‌ای و مظهر آن سلطه است. بدین سان علم تجربی امروز بربریت تازه‌ای به همراه آورده است؛ بربریت اساساً به معنی گوش فرا ندادن، در خود فرو بسته بودن و از خود راضی بودن است. همچون انسان توده‌ای که از مبانی و اصول تمدن بی‌خبر است، عالم امروزی هم از فلسفه درونی علم خود و از شرایط تاریخی تکوین آن ناآگاه است. علم مدرن در متن جهل تازه‌ای پیش می‌رود و بدین سان از تمدن فاصله می‌گیرد.

در سطح ملتها هم پیدا شده است. با افول اروپا هر ملتی خواهان تعیین سرنوشت خود شده است. «چون گفته می‌شود که اروپا در حال افول است و حاکمیت خود را از دست داده، پس هر ملت کم‌ارزشی هم شروع به جست‌وجوی می‌کند و سروصداهای می‌اندازد و روی سر خود می‌ایستد».<sup>۲۰</sup> بدین سان در سطح ملتها «ملتهای توده‌ای بر ضد ملت‌های خلاق یعنی اقلیت بشریت که تاریخ را ساخته است، قیام کرده‌اند».<sup>۲۱</sup> پس، طغیان توده‌ها با طغیان ملت‌های توده‌ای همراه بوده است. اصول اساسی تمدن غربی اینک مورد تردید توده‌ها و ملتهای توده‌ای قرار گرفته است: «طبقات پائین در سراسر جهان از دستور گرفتن خسته شده‌اند» اما احساس رهایی از اصول، زندگی را از معنا تهی می‌سازد. «زندگی بدون اشتغال خاطر [به اصول] بیش از مرگ، به معنای پایان زندگی است.... زیرا معنای زندگی این است که کاری برای انجام دادن داشته باشیم».<sup>۲۲</sup>

به نظر ارتگا اگر اصول تمدن اروپایی از میان برود جانشینی برای آن پیدا نخواهد شد زیرا لیبرالیسم آمریکایی و کمونیسم روسی خود جزئی از همان نظمند و عنصر تازه‌ای در بر ندارند. در این دو مورد باید میان ظاهر و باطن فرق گذاشت. ظاهر کمونیسم با مارکسیسم نمایش می‌یابد. اما در پشت این ظاهر، نظامی قدیمی نهفته است. روسیه به همان میزان مارکسیست شد که آلمانهای امپراتوری رُم مقدس رومی شدند. اقوام نوپا مثل روسها خود را در پشت اندیشه‌های برخاسته از تمدنی بزرگ‌تر و جاافتاده‌تر پنهان می‌سازند. اقوام فروتر خود را در پرده فرهنگ اقوام برتر «استار» می‌کنند. اما آیا اصول تمدن اروپایی واقعاً در حال زوال است؟ به نظر ارتگا اگر ایالات متحده اروپا شکل گیرد، اروپا در مقابل ملت جوان و تکنیک‌زده آمریکا و ملت «کودک‌صفت» روسیه احیا خواهد شد.<sup>۲۳</sup> در همین رابطه، ارتگا نظریه بدیعی درباره ماهیت ملت و دولت عرضه می‌دارد.

به نظر او، پیدایش دولت اروپایی ممکن است زیرا دولت مدرن بر قوم و نژاد و زبان متکی نبوده است تا امکان پیدایش دولت اروپایی منتفی گردد. برخلاف تصور رایج «دولت وقتی پدید می‌آید که آدمیان بکوشند از جامعه طبیعی بگریزند».<sup>۲۴</sup> جامعه طبیعی به این معنا بر اساس خون و تبار و زبان و قومیت استوار است، حال آن‌که دولت پدیده انضمامی دیگری است که نمی‌توان آن را به ملیت، نژاد، قومیت و زبان تقلیل داد. «دولت پیش از هر چیز طراحی برای عمل و برنامه‌ای برای همکاری است.... دولت نه هم‌تباری، نه یگانگی زبانی، نه وحدت جغرافیایی، نه نزدیکی محل

بقیه در صفحه ۲۰۵

○ کار علمی جدید ماهیتاً کاری مکانیکی است و موجب فروپاشی عمارت معرفت می‌گردد. در علم جدید، روش جای معنا را می‌گیرد. همچنین علم جدید به علما احساسی از قدرت و غرور می‌بخشد، هرچند از دیگر حوزه‌های معرفت کاملاً بی‌خبر باشند. متخصص مدرن نه عالم کامل و نه جاهل کامل بلکه «عالم جاهلی» است که همچون انسان توده‌ای، در خود فرو بسته و از خود راضی است.

○ علم تجربی امروز بر بریت تازه‌ای به بار آورده است؛ بر بریت اساساً به معنی گوش فرا ندادن، در خود فرو بسته بودن و از خود راضی بودن است. همچون انسان توده‌ای که از مبانی و اصول تمدن بی‌خبر است، عالم امروزی هم از فلسفه درونی علم خود و از شرایط تاریخی تکوین آن ناآگاه است. علم مدرن در متن جهل تازه‌ای پیش می‌رود و بدین سان از تمدن فاصله می‌گیرد.

هولناک‌تر از مرگ موجود انداموار است.»<sup>۳۸</sup> دولت جدید چون مولد امنیت است (یعنی همان امنیتی که از درونش انسان توده‌ای پدید می‌آید) بالنتیجه کار به نظامی کردن جامعه می‌کشد. جامعه نمی‌تواند جز در خدمت دولت زندگی کند. «مردم به سوختی تبدیل می‌شوند که ماشین دولت را تغذیه می‌کند».<sup>۳۹</sup> به همین دلیل بود که موسولینی اعلام می‌کرد: «همه باید برای دولت باشند، هیچ چیز خارج از دولت نباشد و هیچ چیز بر ضد دولت نباشد». بنابراین فاشیسم جزئی از حرکت عمومی انسانهای توده‌ای است. اما موسولینی دولتی را به کار گرفت که پیشتر بوسیله لیبرال دموکراسی ساخته شده بود؛ وی تنها آن را با بی‌رحمی بیشتری به کار گرفت. دولت زیر سلطه توده‌ها استقلال فرد و گروه‌های اجتماعی را درهم می‌شکند.

بطور کلی طغیان توده‌ها پدیده‌ای هولناک است و موجب درهم شکستن بنیادهای اخلاقی انسان شده است. انسان توده‌ای می‌خواهد از هر قیدی خلاص شود و گریز از قدرت برای او همچون غیبت معلم برای دانش‌آموزان لذت بخش است. این وضع



## محافظه کاری در قرن بیستم

1. José Ortega y Gasset, *The Revolt of the Masses*. (New York, W.W. Norton & Co., 1932), p. 11.
2. Ibid. p. 15.
3. Ibid. p. 15.
4. Ibid. p. 16.
5. Ibid. pp. 16-17.
6. Ibid. p. 18.
7. Ibid. p. 18.
8. Ibid. p. 19.
9. Ibid. p. 31.
10. Ibid. p. 32.
11. Ibid. p. 32 f.n.
12. Ibid. p. 33.
13. Ibid. p. 32.
14. Ibid. p. 34.
15. Ibid. p. 36.
16. Ibid. p. 38.
17. Ibid. pp. 40-41.
18. Ibid. p. 42.
19. Ibid. p. 45.
20. Ibid. p. 49.
21. Ibid. p. 51.
22. Ibid. p. 53.
23. Ibid. p. 54.
24. Ibid. p. 63.
25. Ibid. p. 70.
26. Ibid. p. 71.
27. Ibid. p. 73.
28. Ibid. p. 76.
29. Ibid. p. 82.
30. Ibid. p. 86.
31. Ibid. p. 93, f.n.
32. Ibid. p. 96.
33. Ibid. p. 101.
34. Ibid. p. 102.
35. Ibid. p. 109.
36. Ibid. p. 116.
37. Ibid. p. 119 f.n.
38. Ibid. p. 121.
39. Ibid. p. 122.
40. Ibid. p. 133.
41. Ibid. p. 134.
42. Ibid. p. 136.
43. Ibid. pp. 138-9.
44. Ibid. p. 154.
45. Ibid. p. 162.
46. Ibid. p. 166.
47. Ibid. p. 172.
48. Ibid. p. 179.

زیست، هیچ يك نیست. دولت امری مادی، بی تحرك، تثبیت شده و محدود شده نیست، بلکه پویایی ناب است، اراده معطوف به انجام عملی به طور مشترك است.<sup>۲۵</sup> دولت، چیز نیست بلکه حرکت است و هدف آن انجام عملی به طور مشترك است. وقتی انگیزه عمل مشترك ناپدید شود، نژاد، زبان و مرزهای طبیعی که ظاهراً بنیاد مادی آن به نظر می‌رسند، سودی نخواهند داشت. حتی آنچه ظاهراً اساس مادی دولت به نظر می‌رسد، یعنی اشتراك و وحدت در زبان و تبار، خود فرآورده‌ای تاریخی است که به واسطه پیدایش و عمل دولت قوام گرفته است. «همگونگی نسبی در تبار و زبان که [کشورهای] امروز از آن بهره‌مندند، خود نتیجه وحدت سیاسی پیشین است. پس نه خون و نه زبان هیچ يك دولت ملی را پدید نمی‌آورد بلکه این دولت ملی است که ناهمسانیهایی حاصل از تبار و زبان را کاهش می‌دهد.»<sup>۲۶</sup> ارتگا به نقل از ارنست رنان می‌گوید: «برخورداری از افتخارات مشترك سر گذشته و اراده‌ای مشترك در حال حاضر، انجام کارهای بزرگ در گذشته و خواست انجام کارهای بزرگتر، اینهاست شرایطی که مردم و ملتی را پدید می‌آورد.»<sup>۲۷</sup> زندگی انسان اشتغال خاطر می‌ستمر نسبت به آینده است، از این رو زیستن همواره به معنی عمل کردن است. انسان ذاتاً موجودی آینده‌گراست. وقتی مردمانی به دفاع از خود برمی‌خیزند از آینده خود دفاع می‌کنند نه از تبار و زبان و گذشته مشترك خود. دولت و ملت پیش از آن که گذشته مشتركی داشته باشد باید آینده مشتركی دست‌وپا کند. اینک با توجه به آنچه درباره سرشت راستین دولت گفته شد اروپا در شرف تبدیل شدن به دولت ملی واحدی است و تأمل در این باره از تأمل درباره پیدایش دولت‌های ملی اروپا مثلاً در قرن ششم، خیال‌پردازانه‌تر نخواهد بود.<sup>۲۸</sup>

\*\*\*

رویهم رفته به نظر ارتگا، عصر مدرن عصر سرگردانی و اقتدارگریزی است. مرکز فرماندهی از هم پاشیده، سکان رها شده و هدایتی در کار نیست. زندگی مدرن «پروژه‌ای» ندارد و همگان در هزار توی نفس خود گم شده‌اند. به گفته شیلر «وقتی پادشاهان ساختمان‌سازی می‌کنند، باربران کاری برای انجام دادن دارند» ولی اینک طرح هیچ ساختمانی در دست نیست. دولت‌های مدرن تنها انسان توده‌ای را نوازش می‌کنند و در نتیجه همه چیز را عامیانه می‌سازند.

ادامه دارد